

هپروت يك مرد تنها در جاده مه آلود

تک گویی در يك پرده

رضا آشفته

تاریکی محض و زمزمه ی من مرد تنهایی شیم ، مهر سکوتی است بر لبم که گویی با گیر افتادن پا در چاله ای يك مرد که صدایش را می شنویم با دهان بر زمین می افتد .

وای ی ی ! شکست دستم و دهنم خورد شد ... منو دارید کجا

می برید ؟ ... من يك بیچاره ام . آگه بیچاره نبودم که این حال و روزم نبود . من وسگ چه تفاوتی باهم داریم؟ خوبی سگ اینه که داره با غریزه اش، دستکم زندگی می کنه اما من که دیگه متوقف شدم . این قیافه ی منه؟! هچل هفت و بدریخت . فکر می کنم حالا سگام از دیدن قیافه ی من می ترسند و می رمند . آدما که حق دارند ؛ یعنی من به زن و بچه ام حق میدم که دیگه منو نبینند و از ریخت و قیافم بدشون بیاد .

مردی از تاریکی در يك راه مه آلود پیش می آید؛ او از بس کشیده است که قبلی ویلی می خورد و در هپروت به سر می برد .

تنها ... می رم به کجا ؟ این جاده انتهاش می خوره به گورستون ... چقدر بیچاره ام که می دونم سر از کجا در میارم و بر

نمی گرده .. من همه ی پل های پشت سرمو خراب کردم دیگه راه برگشتی برام نمونده ... شما چی ؟ حاضری با من مفلوک هم کاسه بشی حتا خود معتادا هم ازم بیزارند چون دیگه رنگ و بوی انسانی ندارم . من خیلی خوبم که اعتراف می کنم چون دیگه

نمی تونم بد باشم . من تا ته بدی پیش اومدم . هیچ حق و حقوقی برا زنمو و دو تا بچم قائل نشدم و اونا رو برا همیشه ترك کردم . دلم نمی خواست اونا از نزدیک منو تو منجلا ببینند . به قول زنم من اوفتادم تو باتلاق و دارم دست و پا می زنم . بچه هام می خوان منو بکشن بیرون و زورشونو می زنن اما نمی تونن ؛ یعنی دیگه خسته و کوفته می شن و ور می افتن از بس زحمت بیهوده کشیدن برا نجات من ... منو دوست دارند و ندارند . دوست دارند چون انسانم و از اون مهمتر پدرشونم . دوستم ندارند چون در حق خودمو و اونا نامردی فت و فراوون کردم . من خودزنی کردم و با کشیدن کراک لحظه به لحظه دنیام رو ویرانه کردم و آگه اونام اصرار بکنند برا نجات من ، خودشون هم وارد یه بازی می شن که سروته نداره و خیلی خطرناکه . شاید اونام یه جور ی غرق این باتلاق مکنده بشند . شما که نمی خوای مثل من وارد یه بازی خطرناک بشید ؟

مرد از زیر پالتوی بلند و پاره و پوره سر کیبود و لاغرش را بیرون می آورد و گویی زیر چراغ تیر برق ایستاده است و

می خواهد حرف نگفته ای را بزند که بغض غبغبش را فشار

می دهد .

من خودم خواستم که این جور شد . به این میگن بد نفسی .

می تونستم نخوام . اما خواستم که حال و روزم این بشه . دلم نه به حال خودم سوخت و نه عیال و بچه ها . اون طفلی با چنگ و دندون از بچه هاش مراقبت کرده تا راهشونو پیدا کنند؛ من شدم آینه ی عبرت اونا . امیدوارم که آینه دق نباشم . عذاب می کشم و نمی خوام مایه عذاب دیگران باشم . هر چند دیگه برا اونا مایه ی عذاب شدم . با فرارم هم نمی تونم کمک حالشون باشم چون دیگه اونا پدر ندارند . یعنی همیشه یه نقطه چین بزرگ تو زندگیشون هس . البته آگه عرضه داشته باشند به جای اون نقطه چین که مالی هم نیس به نظرم ، می تونند به چیزای درست و بزرگ در زندگیشون برسند . درس خوندن و ایثار در حق مادرشون یا دیگران یکی از این چیزهای بزرگیه که آگه بهش برسند که

می دونم می رسند چون مادرشون جای صدتا مثل من بی عرضه رو برایشون پرکرده بعدا می تونند با اعتماد به نفس به خودشون ببالند .

تو که کرکری خوب می خونی چرا برا خودت مکتب نزدی تا الفبای بودن را به خودت یاد بدی؟ من به خودم یاد دادم، خوبم یاد دادم اما درجا زدم. با خودم و زندگیم چپ افتادم؛ نخواستم مرد زندگی و بابای خوبی برا بچه هام باشم. من شونه خالی کردم از زیر بار مسوولیت و عاقبتم سبک سری و بی عاری زد زیر پامو و کله پام کرد.

نورها از چهار سو بر نقطه ی مرکزی هجوم می آورند و مرد از بازی نورها به ستوه می آید و سعی بر آن دارد تا با دستهایش از تابیدن نور بر صورت و چشم هایش جلوگیری کند.

نور و روشنایی برام دیگه مفهومی نداره. من دیگه اهل تاریکی ام برا همین نمی خوام نوری تو صورتم بتابه. دوست دارم تو خرابه و تاریکی وول بخورم. شدم کرم بد بو که تو تن مرداری وول

می خوره. مام تو تن زندگی افتادیم و سعی می کنیم که با بویی گند حال همه رو بهم بزیم. من اعتراف می کنم که دیگه نه به درد زندگی می خورم و نه به درد خودم. همون بهتر که کپه ی مرگمو بذارم. می دونم که انسانایی هستن که دلشون به حال من و امثالهم می سوزه چون ما رو ممنوع خودشون می دونن اما ما دلمون به حال هیچکس حتا خودامون هم نمی سوزه آگه قرار باشه که زنده بمونیم باز دست به هر کاری می زنیم. خفت گیری و زور گیری نمونه ی کوچیکشه. من خودم بارها با رعب و وحشت از پیر و جون، دختر و پسر، خفت گیری کردم چون نیاز داشتم به پول یا مفت و زیاد تا جوابگویی نشئه جاتم باشه. من که

نمی تونم دست رو دست بذارم و خماری بکشم. من برا نشئه کردن در روز مجبورم از چند تا آدم بی سر و صدا زور گیری کنم. توجیه هم برا کارم دارم و میگم که اونا حق ما رو خوردند و باید از حلقومشون این حقو بیرون کشید. ما یه دسته ی دو سه نفریم که هر روز تو کوچه های بالا و وسط شهر آدما رو تو خلوتی غلاف می کنیم و با گذاشت چاقو رو بیخ گلوشون ازشون هر چی که دارند بالا می کشیم و زود در می ریم که خوراک پلیسا نشیم. مثل قرقی کارمونو انجام می دیم واز هیچی هم نمی ترسیم. برامون هم مهم نیس که اون طفلی ها چقدر دچار رعب و هراس می شن و چه عواقبی داره کار هولناک ما. پیش خودم که تصور می کنم می بینم که آگه کسی این بلا رو سر خودم بیاره حتما زرد می کنم شلوار و رنگ و رومو.

نور از پایین بر صورت خشن و تکیده مرد می تابد و او بی آن که بخواهد تسلیم نورپردازی صحنه می شود.

آمار و ارقام از دستم خارجه تا الانش خفت خیلی ها را چسبیدم تا بی رحمانه حق نداشتمو از اونا بگیرم و پای نشئه همشو دود کنم بره هوا... هیچی هم عاید نمی شه با هر بار کشیدن یک گرم و چند صوت کراک فقط دوسه ساعت توپ و لولم و باز بی نشئه و خماری می شم و آب از لب و لوجه ام راه می افته که انگار از قحطی برگشته ام. هر چی هم بکشی سیر شدنی نیستی. کراک رفته رفته آب و خون بدنو خشک می کنه و پوست و استخونت یکی می شه گاهی هم یه جاهایی از بدنت سوراخ و زخمی میشه انگار که خوره به تنت افتاده باشه و ذره ذره آبت بکنه... نهایت قسمت تو فقط مرگه! مرگ تنها راه نجات تونه آگه گرفتارش بشی که من دعا می کنم تو خلوت خودم که سگ زرد بیابون هم حیفه آلوده به این سهم مهلك و کشنده بشه.

مرد می نشیند بر یک چهار پایه ی بلند و نور از بالا و پایین او را تحت سیطره ی خودش دارد.

من دارم حرفامو می زنم و شفاف هم می زنم چون اولندش چیزی ندارم که از دستش بدم و دوومندش دارم می میرم فکر می کنم با اعتراف خودم ضمن این که دارم بارمو سبک می کنم شاید دقیقی برا شما درس باشم، بدم میاد نصیحت بکنم اما من خود حقیقت ویرانگر کراکم، شما هم آگه هوس دارید بسم الله. راه بازه و جاده هم دراز. یه بار برا همیشه نفس شما رو ویران می کنه. من که نابود شدم. همه چیزم رو از دست دادم. شغل. آبرو و اعتبار اجتماعی. دوستان و رفقا و از همه بهتر خونواده ام رو... دیگه زن و بچه ای ندارم که یه روزی زیر بال و پر زیبایی و احساس و عواطف اونا بهترین روزای عمرمو پشت سر گذاشتم. لبخند دخترم و گرمای دست پسرم هنوز هم با من هس. من که تا چن دقیقه دیگه پا به درک می گذارم هنوز هم نگاه شیرین زنمو احساس می کنم که یه عمر یار و یاورم بود. هنوز هم هس چون داره تحم و ترکه ی منو بدون هیچ چمشداشتی نگهداری می کنه. اون.

می تونست بره پی کار خودش اما موند تا بچه ها سروسامون بگیرند اما من چی؟

مرد خوابیده بر بستر و تخت بیماری که بر دستش سرمی وصل شده است . او با نگاه تلخش قطره های سرم را می شمارد که باعث تداوم و زندگی شده اند . صدای درونی مرد که با پیچ و تاب خاصی در اتاق بعد پیدا می کند و گاهی چند لایه و با تنالیه های مختلف بر هم این صداها سوار می شود .

یک . دو . سه . چهار . پنج . شش . هفت . هشت . نه . ده .. صد .. صدو بیست .. هزار و دویست و پنجاه ... ده هزار و سیصد و هفت .. نمی دونم چرا من که به درد زندگی نمی خورم باید زنده بمونم؟ من که اعتراف کردم سرتاپا گناهکارم و گناهم اونقدر سنگین و نابخشودنی هست که بهتره منو بکشید پس این علم شنگه چیه برام برپا کردید که زنده بمونم و بازم آفت بشم و ابدا عافیت بخیر نشم . من نمی خوام زنده بمونم برای اولین باره که این همه شرمنده ام از خودم . چطور می تونم به صورت آدمای نیکوکار کنم . من به همشون یه جورایی مدیونم . دستکم اکسیژن تک تک اونا را به رایگان دارم هدر می دم و به درد جز دیوارم نمی خورم . هر چی که بگندد نمکش می زند وای به روزی که نمک بگندد . انسان اشرف مخلوقات ، آگه اون گناهکار بشه ببینید که چقدر کار کائنات می لنگه ... من روشن و شفاف تقاضای مرگ کردم اما انگار منو فرستادند اینجا که تازه وارد زندگی بشم و اصلا حوصلشو ندارم .

مرد خیز بر می دارد و سرم را از دستش می کشد بیرون و قطره های سرم بر زمین می غلتند . او نمی داند که چه کار باید بکند و در خود مجاله می شود و آرام بغضش می ترکد .

با اشک ریختن هم سبک نمی شم و دیگه نمی تونم بمونم . من دیگه برا خودم تموم شدم . هیچ پلی پشت سرم نیس و نمی تونم از این راه بی برگشت برگردم . مگه معجزه ای در حقم بشه که من لیاقت این چیزا رو ندارم . با کدوم باطن خوب که همه چیزم خراب و نابوده ؟ ... من که از اینجا پامو بیرون بذارم باز با هزار دوز و کلک میرم دنبال کراک تا خودمو بیشترک ویران کنم پس چرا دیگرانو بیهوده علاف خودم کنم ؟ ... از این شفای بیشتر ؟! من

می دونم که چه آفتاب پرستیم که فقط آفتاب و قبله ی دلم کراکه ... پس همون بهتر که بمیرم ...

مرد بر زمین دراز می کشد و از شدت سردی کف زمین در خود مجاله می شود . رفته رفته نور می رود .

من به اشک زخم و خواهش های دخترمو و ناله های پسرم توجهی نکردم . حالا خفت منو اونا باید بگیرند که انگار نمی گیرند و همه منو بخشیدند که چرا بیچاره ام و قابل ترحم !

مرد بر چهارپایه نشسته است و نور از دو زاویه ۴۵ درجه سمت راست و چپ بر پیکر مرد می تابد . او ابزار زورگیری را بیرون می ریزد . چند تا چاقو بلند و ضامندار ، پنجه بوکس ، نانچکو ، زنجیر ، موکت بری ، قمه و

مردم من از شما طلب بخشش دارم ؛ آیا من قابل بخشش یا همون بهتر که بمیرم ؟ شما برا من تصمیم بگیرید که من چه بالایی سر خودم بیارم ؟ واقعا دست به دامن شما شده ام تا منو برا زندگی راهنمایی کنید . آیا راه نجاتی هست که من از اون بی خبرم ؟ ببینید من رو راست بگم آگه دوباره آلوده بشم به کراک با این چیزا میام سر وقت شما و بیچاره تون می کنم . آیا باز هم منو می بخشید با این همه رعب و وحشتی که می تونم برا تک تک شما درست کنم ؟ دوست دارم پاسخ قانع کننده ای بگیرم وگرنه خودم کار دست خودم می دم .

مرد برای آن که در عمل زشتی رفتار زورگیری را نشان دهد ، فی الفور چاقویی را بر می دارد و از میان تماشاگران یکی را می گیرد و چاقو را زیر گلویش می گذارد .

یالا هر چی میگم گوش کن که با کوچکترین خطایی گلویت را جر دادم و اینجا حموم خون راه انداختم ... ساعت ، پول ، طلا ، و هر چی که قیمتیته بریز وسط دایره ، خودت کمک کن که برات بد تموم نشه ، یالا که وقت نداریم و منم اعصاب مصاب ندارم ، یالا در بیار ، دار و نداشت رو بریز اینجا ...

مرد فرد مورد نظر را بعد از گرفتن پول و اشیاء قیمتی اش ول می کند .

دیدید که رحم و مروت هم ندارم و باید این پولو بدم که دود بشه . حالا نظر شما راجع به من چیه ؟ رك و پوست کنده حرف دلتون رو بزنید که تکلیف من روشن بشه .

او اشیاء تماشاگر مورد زورگیری را پس می دهد و پس از آن که پاسخ های خود را از تماشاگران هر اجرا گرفت در همان جاده ی مه آلود خود را گم و گور خواهد کرد . مگر آن که پاسخی برای زندگی و ادامه حیات به شکل قانع کننده اش بگیرد وگرنه ...